

از کیومرث تا جمشید

پژوهشی

در باره شاهنامه

منوچهر جمالی

تصویر انسان

در فرهنگ ایران

چرا در فرهنگ ایران

خدا، فرزند انسان (کیومرث) شد؟

جمشید، فرزند سیمرغ

سیمرغ = خدا، نخستین جانفشان

سیمرغ، خدای ایران

برای قداستِ جانِ انسان

جانش را میافشاند

انسان، خدا را چون فرزندش هست

دوست میدارد

چرا «شهادت» را جانشین «جانفشانی»

ساختند؟

منوچهر جمالی

این پژوهش به نقطه عطفی کشیده شد که سراسر پژوهشها را در باره فرهنگ ایران تحول کلی میدهد ، و مجبور شدم ، این پژوهش را ناتمام قطع کنم .

در پایان این بررسی ، ناگهان به این پیآیند فوق العاده مهم رسیدم که کیومرث ، در فرهنگ زرخدائی ، هماغوشی بهرام و ارتا فرورد ، یا بهرام و رام بوده است ، نه یک شخص ، و از این عشق است که جهان و انسان ، پیدایش یافته است . این کشفیست که سراسر پژوهشهای بعدی را منقلب ساخت . این پژوهش ، کورمالی مرا در تاریکیها بسوی کشف گرانیگاهی تازه ، مینماید . جستار نخست و جستار دوم ، پیآیند مستقیم این کشف مهم است .

پیکار

برای تعویض « تصویر انسان »

بهترین گواه

بر آزادیخواهی ملت ایرانست

کیومرث ، نماد بی اصالتی انسان

تصویر نخستین انسان ، در دین میترائی و الهیات زرتشتی

جمشید ، نماد اصالت انسان

تصویر نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی ایران

چرا ، ملت ایران خدا را

فرزند کیومرث کرد ؟

چرا سیامک ، فرزند کیومرث

همان سیمرغ است ؟

چرا ، سیمرغ

همیشه جان خود را میافشاند ؟

جمشید ، تصویر انسان در فرهنگ زندگانی ایران ، و طبعاً نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران بوده است ، و این تصویر ، همیشه آرمان انسانیت را در ایران ، معین میساخته است . نخستین انسان در هر فرهنگی ، تصویر انسان بطور کلی در آن فرهنگ است ، و این تصویر است که سرچشمه قوانین ، و تحولات قوانین در آن جامعه است ، چون این تصویر ، به مردم ، حقانیت پیکار بر ضد قوانین و نظام حاکم را میدهد که یا کهنه شده اند ، و یا مردمان را از راستای رسیدن به غایات گوهری خود دور میسازند . با تصویر

انسان جمشیدی ، ایجاد قدرت استبدادی سیاسی و دینی ، که استقلال و آزادی انسان را پایمال کند ، غیرممکن بوده است . تصویر جمشید که بُن همه انسان هاست ، هیچ واسطه و پیامبری میان خدا و انسان نمی پذیرد ، چه رسد به آخوند و کشیش و هاخام و موبد و هیرید و و ظل الله ، چون هر انسانی ، فرزند مستقیم سیمرغست . هر دختری که عروس شد ، بیو=وایو میشود که سیمرغ باشد ، و بنام و بکردار سیمرغ ، فرزندانش را میزاید . فرزند هر زنی ، فرزند مستقیم سیمرغست و بنام فرزند سیمرغ ، جانش مقدس است ، و هیچ قدرتی حق ندارد گزندگی به انسان وارد سازد ، و هر که فرمان قتل یا آزار او را بدهد ، اهریمن است . هیچ قدرتی ، حق امر دادن و نهی کردن به او را ندارد ، چون هر انسانی ، فرزند سیمرغ ، خدای ایرانست . جامعه انسانی (جم + ور = جماور = که معربش جمهور است) جامعه ایست مرکب از جم ها ، مرکب از فرزندان خدا ، مرکب از همالان سیمرغ . فرزند سیمرغ ، همال سیمرغست . جم وَر ، جامعه خدایانست ، و خدایان ، نوکر و عبد هیچ آخوندی و کشیشی و هاخامی و موبدی و حکومتگر و قدرتمندی نمیشوند . خدا ، عبد نوکر خودش نمیشود ! و از عبودیت و تقلید ، ننگ دارد ، چون عبودیت و تقلید ، انکار فرزند سیمرغ بودن است . دین میترائی و سپس الهیات زرتشتی ، کیومرث را به کردار نخستین

انسان ، جانشین جمشید ساخته اند ، و جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته اند . انداختن جمشید از نخستین انسان ، کار آسانی نبوده است ، چون با ایستادگی و اعتراض سخت مردم ایران روبرو بوده است . تصویر کیومرث ، تصویر انسانی بوده است که باب طبع قدرتمندان سیاسی و دینی بوده است . کیومرث ، اصالت وجودی نداشته است . کسی اصالت دارد ، که از خودش ، و به خودش باشد . به عبارتی دیگر ، کسی اصالت دارد که خودش ، خودش را معین سازد . در فرهنگ ایران خدا هم که سیمرغ باشد ، انسان را معین نمیسازد ، و حق ندارد معین سازد که این حق را به دیگری واگذار کند . و کسی که خودش ، خودش را معین میکند ، نمیگذارد شاهی یا ملأئی یا رهبری یا رسولی ، او را معین سازد . سیمرغ ، خودش حاکمیت ندارد که دیگری را خلیفه قدرتش کند . خدا از دید فرهنگ ایران ، خلیفه ندارد . چون « پس از خدا » نیز در این فرهنگ ، انسانها هستند که همه خدایند . خدا در آفریدن ، خود را امتداد میدهد . گیتی و انسان ، امتداد خداست . پس از خدا ، خداست و جای هیچ خلیفه ای در گیتی نیست . انسان ، خلیفه خدا نیست . انسان ، امتداد خداست . اصل رهبری ، وجود ندارد . خدا ، پیش نیست ، که کسی در پیشش باشد و از او تقلید یا اطاعت کند . پس و پیش ، همه خود خداست . خدا ، آمه = همه است ، و چون آمه هست ، امام همه است . همه ، امام همه اند .

مثلا امروزه با وجود اصل تقلید در ایران ، ایجاد حکومت جدا از دین

و دموکراسی ، نه تنها غیر ممکن ، بلکه محالست . تا اکثریت مردم ، از این آخوند و آن آخوند ، تقلید میکنند ، و اعتراضات سیاسی و اتخاذ آراء ، همه ، با فتاوی آخوندها ممکن میگردد ، طبعاً اکثریت مردم ، خودشان ، خودشان را معین نمیکنند . هرکسی که به فتاوی آخوند در تظاهرات شرکت میکند ، نفی موجودیت و اراده خود را میکند . چنین اشخاصی هیچکدام « انسان جمشیدی » نیستند . معیار ایرانی بودن ، انسان جمشیدی بودنست . کسی ایرانیست که جمشیدی ، زندگی میکند ، و میانیدشد و میخواهد که گیتی را با خواست و خرد خودش بهشت سازد . مبارزه سیاسی که امروزه همه روشنفکران و سیاستمداران برای جدا ساختن حکومت از دین ، میکنند ، هرگز بجائی نخواهد رسید . مسئله جدا کردن حکومت از دین ، فقط يك مسئله سیاسی نیست ، که تنها بتوان با مبارزه سیاسی آنرا حل کرد . سیاستمداران و مبارزه های سیاسی احزاب و گروه ها ، قادر به جدا ساختن حکومت از دین نیستند . چنین امید و انتظاری ، امید و انتظار بیجاست . فقط يك پیکار ژرف فرهنگیست که میتواند حکومت را از دین جدا سازد . این جمشید است که باید در هر ایرانی از سر ، زاده شود و بپا خیزد . این فرهنگ ایرانیست که اصالت انسان را ، اصل فرهنگ خود میداند . و ملت ایران ، تن به تغییر تصویر انسان جمشیدی نمیداد و نمیدهد و نخواهد داد . از جمشید ، يك شاه ، میان شاهها ساختن ، بزرگترین کلاهبرداری و فریبکاری در فرهنگ ایران بود . با کاستن جمشید به شاه ، جمشید از آن پس ، فطرت انسان و آرمان انسان را

نشان نمیداد . جمشید ، در اصالتش ، مطرود و تبعید و به دو نیمه اژه شد . روزیکه آخوندها ، جمشید را بنام دعوی منیت کردن ، به دو نیمه اره و شقه کردند ، جمشیدی که با خرد و خواستش ، بهشت در گیتی میساخت ، نابود ساخته شد . منی کردن ، چنانکه هنوز در کردی متداولست ، اندیشیدن پژوهنده و جستجوگرانه است . در فرهنگ ایران ، کسی « من » است که با اندیشیدن ، میپژوهد و جستجو میکند و خود ، از تاریکیها ، راه به روشنائی می یابد . پس منی کردن ، گوهر اصالت انسانی است . کسیکه « من » نیست ، ریشه جمشید را در او بریده اند . آری چنین اندیشیدنی ، برضد خدایانی بود که میخواستند امر و نهیشان ، خوبی و بدی و ارزشهارا معین سازد . فطرت انسان ، منیدن و من بودن ، یا به عبارت دیگر پژوهیدن و جستجو کردن در همه مسائلست . از « من » است که « مینو = بهشت و آسمان » پیدایش می یابد . من ، تخم بهشت است . بنام منیت جمشید ، فطرت انسان را که استقلال جویندگی و پژوهندگی در همه مسائلست ، کوبیدند و تبعید و مطرود کردند . فطرت انسان ، جستجو است ، از این رو اصیلست . من بودن ، اصل بودن است . انسان در درون هیچ آموزه ای و فلسفه ای و دینی و ایدئولوژی ، نمی ماند و نمیخواهد ، بلکه با جستجویش ، از آن فراتر میروید و پوست آن را میشکافد . جستجو و پرسش ، هیچ مرزی را نمیشناسد . سیمرغ ، دو صفت گوهری دارد : مهر و جویندگی و انسان که فرزند اوست ، با این فروزه ها ، زاده شده است . انسان ، جوینده و پرسنده ، زاده شده است نه مؤمن ! ایمان ، کسی

لازم دارد که به خود ، نیست ، من نیست . در اجتماعی
که همه به خود هستند ، و همه « من » هستند ، نیازی
به ایمان نیست . واژه « بو » در فرهنگ ایران ، به
معنای اندام شناختن و اندیشیدنیست . بو کردن که
جستجو کردن باشد ، اصل شناختن است . با همین
اصطلاح ، شناختی که از خود ، شناختن شمرده میشود
. جستجوی فردی ، شناختن حقیقی است . خود ، وقتی
بجوید و در جستجوی خود بشناسد ، او به کردار یک «
من » هست . کسیکه خود از راه جستجو ، نمیشناسد ،
نیست . خود بودن به جوینده بودن خود بستگی دارد ،
نه به ایمان . مولوی گوید :

مرا گفت بو کن ، ببو ، خود ، شناسی

چو مجنون عشقی و صاحب صفائی

اصیل بودن ، تمرد از خدا است . آغازشاهنامه ، درست بیان تلاش آخوندهای میترائی و مزدائی ، برای گرفتن اصالت از انسان (جمشید) است . آنها ادعا میکنند : آنچه جمشید از خرد و خواست خودش میآفریند ، از خواست و خرد خودش نیست ، و همین ادعا که بهشت ، ساخته از خرد و خواست اوست ، نماد نفی خداست . یا انسان باید اصالت داشته باشد یا خدا ! ولی در فرهنگ زرخدائی چنین نبود . خدا و انسان میتوانند هر دو باهم اصیل باشند . انسان ، اصیل بود ، چون دانه و تخمی از خوشه ای بود که نامش سیمرغ است . انسان ، همان اصالت خدا را داشت .

خوشه اصیل ، مجموعه دانه های اصیل است . این بود که دین میترائی و الهیات زرتشتی ، بسختی میکوشیدند که کیومرث را بنام نخستین انسان در ذهن ایرانی جا بیندازند ، و اصالت را از انسان ، که بُنش جمشید بود ، بگیرند . این پیکار آزادیخواهی ، پیکار بسیار بزرگی بوده ، و هزاره ها در تاریخ ایران طول کشیده است . هر چند که این قدرتمندان با زور خواستند ، تصویر دیگری از انسان را در ذهن مردم جابیندازند ، مردم به آسانی تن به آن نداده اند ، و با آن تصویر ، بسختی مبارزه میکرده اند . آغاز شاهنامه ، رد پای این گلاویزی هزاره ها ، میان مردم و قدرتمندانست ، و طبعاً سندی قاطع در آزادیخواهی ایرانیست . شاهنامه با پیروزی ملت بر « ملأ و موید و آخوند » آغاز میشود . از خیانت نفوسی مانند جلال آل احمد و بازرگان و طالقانی و شریعتی ، که ایران و فرهنگ آزادیخواهیش را ، با نیم گامی که در مشروطیت در این راه برداشته شده بود ، با دروغهایی که بنام اسلام راستین ساختند ، و تسلیم آخوندها کردند ، نباید ترسید . هر ایرانی ، آبستن به يك جمشید ، فرزند سیمرغ است و این فرهنگ اوست . این همان جمشیدیست که رد پایش در وندیداد باقیمانده است ، و با آرمیتی زرخدای زمین که خواهرش و زنش هست (آرمیتی = جماکا) ، با نواختن نای ، زمین و بهشت را میآفریند . از چنین جمشیدی ، فرهنگ سرفرازی و سرکشی ایران ، همیشه مانند کاریزی که از تاریکی ژرف هزاره ها میگذرد ، در پایان ، سر برون میآورد . ایرانی ، هیچگاه اسلام را بنام فرهنگ خود

نپذیرفت و نخواهد پذیرفت . اسلام برای ایرانی ، شریعت و قضاوت و حکومت ماند که همه با پدیده قدرت ، گره خورده اند که از فرهنگ مهر ایرانی ، تهی است . فرهنگ ایران که سیمرغ باشد ، چهار بال دارد و برای پرواز ، نیاز به فرهنگی دیگر ندارد . دین ، در فرهنگ ایران ، مهر به همه ملل و ادیان و اقوام و طبقات و اجناس ، بدون هیچ تبعیضی است . فرهنگ ایرانی ، نجس نمیشناسد ، و دوزخ برای کفار و مشرکان و ملحدان و منافقین نمیسازد . از این رو اسلام برای ایرانی ، از دید مفهوم دین که از فرهنگش جوشیده ، دین نیست ، بلکه شریعت و قضاوت و حکومت است . دین ، معنای دیگری در ایران داشته که در اسلام . همانسان ، خدائی که حکم قتل میدهد ، از دید ایرانی ، خدا نیست .

مردم ایران ، در برابر تحمیل تصویر تازه ، به هیچ روی خاموش ننشستند ، و در همان تصویرتازه قدرتمندان از انسان که کیومرث میباشد ، و باید نماد بی اصالتی انسان باشد (انسان ، به خودش و از خودش نیست) ، تا توانستند تغییرات دادند ، و باز به همان شکلی که میخواستند برگردانیدند . از تصویری که قدرتمندان تحمیل کرده بودند ، تصویر دیگری بیرون آوردند ، که باز حکایت از جمشید و آرمانشان از انسان میکرد . اندیشه ای که از قدرتمندان دینی و سیاسی برای خوار سازی انسان ساخته شد ، درست از مردمان ، آنقدر تغییر داده شد که

باز به اصالت انسان باز گردانیده شد ، و این بیان پیروزی مردم ایران در این نبردهاست . اصالت انسان ، در همان تصویر تخم بودن انسان است . تخم ، نماد خود زائی و خود آفرینی بوده است . تخم را کسی معین نمیساخته است . تخم ، از خودش و به خودش میروئیده و میبایده است . این تصویر آنها از تخم بوده است . از این رو ما این آرمان بزرگ انسانی فرهنگ ایران را نمی فهمیم . آنچه را ما امروزه با مفاهیم آزادی و استقلال و فردیت ، بیان میکنیم ، آنها ، با همان تصویر «تخم» ، بیان میکرده اند . برای ما تخم نیز مانند سایر چیزها ، مخلوق یا معین شده است . ولی برای آنها تخم ، نماد خود باشی بود . تخم ، از خود و به خود بود . این برابری ، امروزه فراموش شده است . برای گرفتن اصالت از انسان ، میبایستی انسان ، دیگر «تخم خود را و خود آفرین» نباشد ، تا بتوان آنرا طبق خواستی که فراسویست هست ، خلق کرد . خلق کردن ، یعنی «معین ساختن کامل یک چیز» . آنکه تخم خود را هست ، نیاز به خالق ندارد که با خواستش ، او را طبق اغراضش ، معین بسازد . تخم خود را ، غایتش را در خود تخم و گوهرش دارد . از این رو تصویر نی و نیستان آنقدر اهمیت داشت ، چون تخم نی ، به خودی خودش ، افشاند و بی یاری هیچ کشاورزی میروید . خدا در فرهنگ ایران ، خالق و معین سازنده تخم نبود ، بلکه «افشاننده تخم» بود . برای گرفتن اصالت از انسان ، کیومرث ، بایستی «تخم میرنده» باشد . اینکه واژه مردم را به همین معنا ترجمه

میکند ، به همین علت است . و گرته مرت + تخم که «مردم» باشد ، به معنای تخم همیشه نوشونده است ، چنانچه خود واژه «مر + دم» در شکل موجودش نیز ، همین معنار را میدهد . مردم به معنای وجودیست که در پایان (دم) از سر ، نو میشود . از اینگذشته خود واژه تخم که در اوستا «توخمان» میباشد ، مرکب از توخ + مان بوده است که بمعنای «مینوی دوخ» است ، و دوخ همان نای است ، ونای ، سیمرغ است . از اینگذشته ، خود واژه «شاه» همان واژه «شاخ» بوده است که هنوز نیز در برخی گویش ها «شاه» تلفظ میشود . و شاخ نه تنها ابزار بادی موسیقیست که با نای برابر نهاده میشود ، بلکه شاخ در اصل ، به معنای نای بوده است . چنانچه در کردی «شه خه لان» بمعنای نیزاز و بیشه انبوه است و «شه خال» بمعنای بیشه انبوه است و بیشه (برهان قاطع) بمعنای نی و نیستان است . به همین علت نیز هر انسانی نای = شاخ = شاخ بنیاد = شاه بوده است . هر انسانی ، شاه یا سیمرغ بوده است . قرن که در عربی بمعنای شاخ و زهدان است ، همان «قره نی و کرنا یا نای بزرگ» است ، و نوالقرنین از اینجا برمیخیزد . و برابری معنای شاخ = با زهدان نشان میدهد که شاخ ، همان معنای نی را داشته است . پس تخمان (دوخ + مان = مینو = ماه) به معنای تخم سیمرغ بوده است . تنها نقش کیومرث یا انسان تازه ساخته ، همین مُردن بوده است ، تا برترین نماد بی اصالتی باشد . آنچه نمیتواند از سر ، خود را نو کند ، همیشه نیاز به خالق و معین سازنده دارد .

آنچه نمیتواند خود را همیشه از سر نو سازد ، نیاز به رهبر و امام و رسول و آخوند و ایمان و تقلید دارد . ما هم که امروز ناتوان از نوسازی خود و نوسازی اندیشه های خود هستیم ، خیره به اینسو و آنسو مینگریم بلکه قدرتی بیگانه از ما ، مارا از نو خلق کند . کسیکه سترون شد ، بدنبال خالق خود ، فراسوی خودش میروید . غریزدگی ، همانند اسلامزدگی ، پیابند همین ناتوانی در نوشتن از خود است . و قتی تخم ، میرنده شد ، دیگر ، بخودی خودش ، نو نمیشود و نمیروید . چیزی اصلست که تخم خودزا میباشد و خودش میتواند خودش را همیشه نو بکند . « آزاد » نیز همین معنا را دارد . انسانهای تخمه ، آزادگان و افراد خود آفرین هستند ، و مخلوق هیچ خالق ، و عبد هیچ خدائی نمیشوند . کسیکه عبد خداست ، انسان آزاد نیست . از این رو رستم ، رستم نامیده میشد ، چون این نام ، بیان آرمان ایرانی از انسانست . رستم تخمیست که زاده و آفریده و نوشونده و افشاننده از خود است . به همین علت ، مامای اونیز سیمرغ بوده است . خدا در فرهنگ ایران ، فقط ماما یازایاننده است . او یاور در پیدایش است نه معین کننده و خالق . هزاره ها بعد ، مرد بزرگی بنام سقراط در یونان پدیدار شد و فلسفه را هنر زیاندن حقایقی دانست که مردم به آن آبستن هستند ، و خود را ماما و دایه خواند . سپس عرفا در ایران گام در راه سیمرغ نهادند تا دایه مردم بشوند . دایه ، نه رهبر و پیشوا و پیامبر و رسول ! حقیقت واحدی را نیاورند که بنام فطرت انسان به همه انسانها با زور

و تلقین بیاموزند ، بلکه حقایق گوناگونی را که در انسانها هست ، بزایانند ! ایرانی ، هیچگاه نیاز به رسول و خلیفه و پیامبر نداشته است ، چون خدا = سیمرغ در میان خودش بوده است ، و فقط در جستجوی دایه یا زایاننده آن بوده است . البته خود واژه « کیومرث » نیز معنای « اصالت » را نگاه داشته است و معنایی که به آن تحمیل شده است ، زیر نفوذ ذهنیات است که ایرانشناسان از الهیات زرتشتی گرفته اند . چنانچه خواهیم دید واژه کیومرث ، به معنای « خوشه یا هلهله شادیست که از زهدان نوکننده بر میخیزد » و معنای « زنده میرنده » پیابند تأثیر پذیری از تصویر الهیات زرتشتی است . این تصویر کیومرث که بُن میرندگی است ، در بندهشن میآید ، و لی در شاهنامه از سوی ملت ، همین تصویر ، به کلی دگرگون ساخته شده است . فرزند کیومرث ، که زاده از این تخم بی اصالت است ، سیامک است ، و طبعاً باید همان اندازه اصالت نداشته باشد که پدرش . ولی سیامک ، کسی جز خود سیمرغ یا هما نیست . از تخم انسان که کیومرث باشد ، خدا که سیمرغ باشد پیدایش می یابد . خدا ، فرزند انسانست . آمدند ، اصالت را از جمشید به یغما ببرند ، چون جمشید ، فرزند سیمرغ بود ، مردم ایران ، سیخ را برگردانیدند و کیومرث را انسانی ساختند که میتواند خدا بیاورد ! اگر جمشید ، فرزند خدا بود ، اکنون کیومرث ، آورنده خداست . انسان ، خدا را دوست میدارد و به او مهر می ورزد ، چون فرزندش هست ، و به همین

علت در فرهنگ ایران به فرزند انسان ، هنوز نیز « نورچشم » یا « قره العین » میگویند که هردو نام خود سیمرغ بوده است (بررسی آن خواهد آمد) .

این از دید امروزه ما که ذهنمان از مفاهیم اسلامی در باره مخلوقیت و حقارت و فساد و جهالت انسان ، انباشته شده است ، باورنا کردنیست . ولی در فرهنگ زرخدائی، مفهومی کاملا بدیهی بوده است . مثلاً به حسب نمونه ، انسان بنا بر تصویر آفرینش ایرانی ، در هفتاد روز پایان سال، پیدایش می یابد . آنچه را خمسه مسترقه یا اندرگاه مینامند ، تخمیست که پیایند این کمال انسان در هفتاد روز پیدایشش هست. درخت انسان در هفتاد روز میروید، و بر و بزرش ، تخمیست که سراسر گیتی از آن پیدایش می یابد . سراسر گیتی ، روئیده از تخم انسان یعنی جمشید است . از تخم انسان ، گیتی آفریده میشود .

چنین مفهومی، نه تنها با اسلام سازگار نیست، بلکه پیشتر از آن نیز سازگار با ادیان میترائی و زرتشتی نبوده است. از این رو کوشیدند که ماهروز (تقویم) ایران را که زرخدائی بود و چنان در میان مردم ریشه داشت که تغییر ناپذیر بود ، به گونه ای دیگر، تفسیر و تأویل کنند، تا این تصویر انسان و عظمتی که فرهنگ ایران به آن داده ، فراموش ساخته شود . روئیدن گیتی از تخم انسان ، راهی برای ورود میترا یا اهورامزدا باز نمیگذاشت . اندیشه سپنتا که « گسترش بدون بریدگی » باشد ، اندیشه بنیادی این فرهنگ

بود . آفرینش در هر مرحله ای ، به تخمی میرسید ، و از آن تخم ، بخش بعدی ، پیدایش می یافت. آفرینش، هیچ کجا بریده نمیشد. همین اندیشه سپنتا ، بیان آن نیز هست که : آفریننده ، برابر با آفریده است (آفریننده = آفریده) . برای ما، این کفرمحض است که مخلوق را برابر و همگوه و همال خالق بدانیم . خالق و مخلوق ، از هم بریده اند . ولی فلسفه سپنتا ، برضد بریدگی است ، از این رو خدا در این فرهنگ ، خالق نیست ، و گیتی و انسان نیز، مخلوق او نیستند . حتا معلول در ذهن ما ، نا برابر با علت است . معلول، ارزش کمتر دارد که علت . حتا زیر بنا برای ما ، از دید مراتب ارزشی، يك دنیا فرق با روینا دارد . چنین خبری در فرهنگ زرخدائی نبوده است . آفریننده برابر با آفریده بود. این اندیشه ، بسیار هم منطقی بود . چون خدا ، تخمی بود که در همه جهان میگسترده و همه گیتی میشد . هیچ جای گیتی ، کمتر خدا نبود که جای دیگر . خدا ، هر چه از نقطه آغازش دورتر میشد ، همان اندازه خدا میماند . هیچ نقطه ای و کسی در اثر دوری ، از خدا دور نبود . در همه جا ، همه کس به يك اندازه با خدا آمیخته بود . طبقات و فراز و فرود ، ایجاد تمایز و تبعیض طبقاتی و قدرتی نمیکرد . فرمانروا و فرمانبر ، يك ارزش داشتند . خدا ، هر چه از نو میشد ، با زهمان خدا بود. آفرینندگی ، دست بدست میگشت . آفریده ، مانند خدا ، باز، آفریننده بود . يك خالق نبود که مابقی ، مخلوقش باشند . يك مقتدر نبود که همه تسلیمش گردند و عاجز باشند

خالق، معجزه نمی‌کرد تا قدرت‌ش را به عجزاء نشان دهد. بدینسان، سراسر گیتی همه بی هیچ استثنائی، یکدست، آفریننده بودند. همه گیتی، آفریننده بودند. آفرینندگی در یک شخص و اراده، تمرکز نداشت. آفرینندگی، انحصاری نبود. ابتکار و خود جوشی، در همه مردم بود. در همه، نیروی آفرینندگی، یکسان می‌جوشید. همه جهان، باهم جهان را می‌آفریدند. همه اجتماع، اجتماع را باهم می‌آفریدند. با آفریده شدن، انسان هم، آفریننده میشد. این اندیشه، پی‌آیند بدیهی اصل سپنتا بود که تبدیل به واژه « اسفند » شده است. سیامک، برابر با کیومرث است. پس وقتی سیامک، همان سیمرغست، کیومرث هم سیمرغست و اصالت دارد. داستان کیومرث و سیامک، متناظر با داستان « بهمن و دخترش هما » است. داستان بهمن و هما، به شناخت داستان کیومرث و سیامک، یاری میدهد.

بزنی گرفتن بهمن، همای،

دختر خویش را، و هخامنشی‌ها

معمولا داستان بهمن پسر اسفندیار که در شاهنامه آمده است، افسانه‌ای تاریخی شمرده، و هیچگاه به جد گرفته نمیشود. ولی همین داستان، یکی از بزرگترین رویداد های فراموش شده تاریخی ایران را روشن

میسازد. این داستان به گرد، کشمکش میان دو گونه حقانیت حکومتی، در ایران می‌چرخد. آیا هخامنشی‌ها حقانیت سیمرغی + زنجائی دارند، یا حقانیت زرتشتی؟ حقانیت زرتشتی، در تسلسل حکومت در خانواده گشتاسپ معین میشده است که نخستین پشتیبان و مبلغ دین زرتشت بوده است. از دیدگاه زرتشتیان، از آنجا که گشتاسپ و اسفندیار، مبلغ و مروج آموزه زرتشت بشمار می‌آمدند، حقانیت به حکومت داشتند. پس وقتی این خانواده حقانیت به حاکمیت می‌یافت، حکومت ایران، یک حکومت دینی میشد. حکومت ایران باید مروج آموزه زرتشت، یا الهیات زرتشتی باشد. در برابر این اندیشه، فرهنگ زنجائی، ایستاده بود.

حقانیت برای پیروان زنجائی، به هما = سیمرغ باز می‌گشته است. این هما یا سیمرغست که باید حقانیت به حکومت بدهد. فراموش نباید کرد که این اندیشه، برغم حکومت ساسانیان تا پایان حکومت ساسانیان، چیره ماند، چون این اندیشه، زاده از فرهنگ مردم بود. سیمرغ، برابر با دین نهفته هر انسانست، که نیروی زاینده بینش درخود اوست. پس کسی حقانیت به حکومت دارد، که آزادی به افراد بدهد که این دین گوهر فردی را بدون آنکه از خارج تعیین گردد، بپرورد. پس حقانیت سیمرغی به حکومت، استوار بر آزادی وجدان و آزادی فردی بود. از این رو بود که هخامنشیان، که ریشه در دین زنجائی داشتند، نخستین بار منشور حقوق بشر را در جهان اعلام کردند. طبعاً میان این فرهنگ زنجائی و دین زرتشتی که امکان نفوذ در حکومت می‌جست

، رقابت شدیدی ایجاد گردید . این پیکار که بسیار پیچیده و بسیار سختدلانه بوده است در داستان بهمن و هما و داراب باز تابیده میشود . در این اسطوره کوشیده شده است که هر دو گونه حقانیت ، بشیوه ای با هم آمیخته گردند . بهمن ، دختری دارد که همان هما = سیمرغست ، و بهمن ، دخترش را که سیمرغست به زنی میگیرد ، و از او داراب (= داریوش یا ...؟) پیدایش می یابد .

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و بادانش و پاکرای
همی خواندندش ورا «چهر زاد» ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی همی پهلویی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه
و بهمن در مرگ خود

چنین گفت کین پاکتن چهر زاد ز گیتی فراوان نبودست شاد
سپر دم بدو تاج و تخت بلند همان لشگر و گنج و تخت بلند
ولی عهد من او بود در جهان همانکس کزو زاید اندر نهان
در این داستان نشان داده میشود که داراب ، فرزند سیمرغ بوده است ، ولی کسی از آن خبر نداشته است . و بالاخره رشنواد (همان رشن که برادر و جفت سروش است. سروش، بُن جویندگی ، و رشن ، بن پیدایش یابی و پایان شب میباشد) خدای آزماینده و بیرون آورنده « اشته یا شنیره یا روغن چیزهاست» ، این حقیقت را می یابد . بخوبی دیده میشود که درست این داستان ، همانند داستان کیومرث ، هما یا سیمرغ را ، فرزند بهمن زرتشتی میسازند ، و با همان دخترش هما که از این

پس زرتشتی اصل هم هست ، زناشوئی میکند ، و از او در نهان ، داراب (نام کلی برای هخامنشیان) پیدا میشود . باید در نظر داشت که در زمان گشتاسپ و اسفندیار، برخورد با دین سیمرغی ، به گونه ای دیگر بوده است . اسفندیار به هفتخوان میروید تا سیمرغ را بکشد . ولی تلاش برای کشتن سیمرغ ، هیچ سودی نداشت ، چون سیمرغ وجودیست که هر چه نیز او را نابود سازند ، باز از سر بر میخیزد . سیمرغ را هرچه بسوزانند ، باز زنده از میان آتش برمیخیزد . اکنون راه چاره را در آشتی با سیمرغ میدانند . موبدان زرتشتی متوجه شده اند که سیمرغ را نمیشود به آسانی از ایران ریشه کن کرد . اکنون سیمرغ را ، هم دختر و هم زن همان بهمنی میکنند که انتقام جوئی از سیمرغیان را کار همیشگی خود کرده بود ، و خانواده رستم را که فرزندان سیمرغ بودند ، در این کینه جوئی تا میتواند برمیاندازد ، و این تراژدی بزرگ فرهنگ ایران در بهمن نامه برای ما مانده است که اگر فرصتی پیش آید به بررسی آن خواهم پرداخت .
و پس از معلوم شدن اینکه داراب (فرزند گمشده هما !) فرزند خود سیمرغست ، و سیمرغ به داراب فرزندش ، هرچند نیز حلال زاده نیست ، تاج شاهی را میبخشد . هما ، تاج بخش میماند ، یا به عبارتی دیگر ، ارزشهای فرهنگ زرخدائی ، دهنده حقانیت به حکومت میمانند . پیدایش این اسطوره برای آن بود که از سوئی ، هخامنشی هارا با ارتباط با خانواده گشتاسپ ، مقدس سازند ، و از سوئی ، قداست سیمرغی هم به او بد هند. حکومت، هم مروج

الهیات زرتشتی باشد و هم ضامن آزادی وجدان که البته ، حرفی متناقض بود . این حرف را امروزه نیز اسلام‌های راستین تکرار میکنند . در واقع هخامنشی ها حقانیت از دو سو داشته باشند . هم حقانیت از زرتشتیان و هم حقانیت از سیمرغیان که پیروان زرخدایان ایران بودند . البته این تلاشی است که زرتشتیان برای نسبت دادن هخامنشیان به خود کرده اند ، چنانکه امروز نیز از راه‌های دیگر میکنند . اینکه هما دختر اوست ، نشان داده میشود که دین زرتشتی ، برابر با دین سیمرغیست و با آن برابر است ، و اینکه نشان داده میشود که داراب فرزند همامست ، طبعاً حقانیت به حکومت دارد ، چون حقانیت دادن به حکومت ، از آن سیمرغ بود . داراب نامه ، گازی که داراب (فرزند سیمرغ) را از آب میگیرد ، هرمزد مینامد (در شاهنامه ، اشاره کوتاهی به این میشود که گازر و زرش ، بهرام و زهره بوده اند) . در این شکی نیست که این هرمز ، همان اهورامزداست ، و داراب را از ناپاکی زاده اش ، پاک میکند ، چون گازر است . این همامست که داندگان سیر مگو (زادن فرزند حرام) را میکشد که تهمتیست بر ضد معیار سیمرغی . ولی در این داستان میتوان ویژگی‌هایی را که ملت در آن زمان به اهورامزدا ؛ خدای زرتشتیان داده میشده است بخوبی یافت . البته چون چنین ازدواج اسطوره ای ، انطباق با آئین زناشوئی در این دوره نداشته است ، پیچیدگی‌هایی در داستان ایجاد شده است ، و هما ، چنین فرزندی را پنهان میسازد ، و سپس مانند موسی در صندوق گذارده به آب میاندازد . البته آب و رود ، معنای مادر را داشته است . و

گازی که نامش هرمزد = اهورامزداست ! (در داراب نامه طرسوسی) آنرا بزرگ میکند بسیار فقیر و گمنام است و در اجتماع هم ، شأنی و مقامی ندارد . کم کم ، خود داراب ، بو میبرد که از چنین تباری نیست ، و بالاخره رشنواد ، به اصالت همائی و اصالت بهمنی (افراسیابی ، زرتشتیگری) داراب پی میبرد و از آنجا که سپهدار همامست ، او را به هما باز میشناساند . به هر حال ، هما ، مادر هخامنشیان میشود . و این به معنای آن بوده است که داراب ، همال همامست . چهار بال کوروش و تاجی که نماد سه تا یکتائیست ، بیان این همائی کوروش با سیمرغست (پیروی از فرهنگ زرخدائی) و کمترین ارتباطی با دین زرتشتی ندارد . حتا اهورامزدا که در هزارش آناهوما ست ، نام خود سیمرغ بوده است . سیمرغ ، برعکس آنچه در منطق الطیر عطار معروف شده است ، تنها نماد سی تا مرغ نیست (سی ، روزهای ماهند که هرکدام از آن خدائیست . این سی خدا باهم ، گیتی و زندگی را از نو می‌آفرینند) ، بلکه نماد سه مرغ نیز هست . « مرغ » تنها نماد این زرخدا نیست . سیمرغ ، تنها در سه مرغ ، نموده نمیشود ، بلکه در سه نای (سننا) ، سه خوشه ، در سه درخت سرو ، سه تخم ، سه درخت بید... نیز نموده‌های او بودند . سیمرغ ، نماد « سه تا یکتائی » است . « سپنتا » نیز که امروزه به « مقدس » بر گردانیده میشود ، و « سه + پنت » بیان همان سه تا یکتائیست ، و به معنای « سه زهدان + سه بیخ و بوته + سه پیچه + سه زغن (= خاد و خات و خاتم) + سه خوشه خرما + سه واحد اندازه آب ، سه تخم » هست . سه تائی که در مهر

ورزی و جشن ، باهم ، هماهنگ و یگانه میشوند ، هزاره ها بنیاد فرهنگ ایران بوده است . سه تائی یکتائی ، جمع سه اصل باهمست ۱- کثرت ۲- هماهنگی ۳- یگانگی . کثرت و هماهنگی و یگانگی ، باهم اولویت دارند . یگانگی ، پیش از کثرت نیست . یا کثرت ، پیش از یگانگی نیست . زرتشتیگری به شدت ریشه سه تائیکتائی را از ایران برانداخته است ، در حالیکه خود زرتشت در گاتا ، اندیشه سه تا یکتائی را نگاه داشته است . سه تا یکتائی ، بیانگر مفاهیم مهر و جشن در فرهنگ ایران بود . حذف سه تا یکتائی ، متناظر با حذف پدیده مهر و جشن بود ، که معنای زندگی و گیتی شمرده میشدند ، و این در فرهنگ ایران ، محال بود . در فرهنگ ایرانی ، توحید ، فاقد واقعیت مهر از راه هماهنگی درکثرت بود . از این رو ۱- سیا مک و ۲- هوشنگ و ۳- تهمورث که میان کیومرث و جمشید قرار دارند ، سه چهره همان خود سیمرغند . به عبارت دیگر سیمرغ ، فرزند کیومرث و پدر جمشید شده است . حلقه میان کیومرث و جمشید ، مهر است . علت هم این بوده است که در اصل ، سیمرغ ، مادر و زاینده جمشید بوده است ، و به همین علت « جم + شنید » خوانده میشود که به معنای جم فرزند سیمرغ = شنید است . سیمرغ (سیامک + هوشنگ + تهمورث) از سوئی فرزند کیومرث است ، و از سوئی آورنده جمشید . نرینه ساختن آوردگان جمشید (در اوستا ویونگهان ، در شاهنامه ، تهمورس) ، برای نفی زنجائی بوده است . در اوستا پدر جمشید ، ویو نگهانست . البته بررسی خود همین واژه ویونگهان نشان میدهد که

جمشید فرزند سیمرغ بوده است . بدینسان در شاهنامه ، تساوی کیومرث = سیمرغ = جمشید از سر ایجاد میگردد . فقط فراموش شدن معنای اصلی این نامها (سیامک و هوشنگ و تهمورس) ، سبب فراموش ساختن این پیروزی ملت بر قدرتمندان گردیده است . ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس در شاهنامه ، ویژگیهای سیمرغ ، و طبعا ویژگیهای جمشیدند که از دیدگاه فرهنگ ایرانی ، بن همه انسانهاست . بهتر است در آغاز به معنای نام « سیامک » پرداخته شود . شناختن ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس ، شناختن بن مایه هر انسانی است ، چون از این سه چهره سیمرغند که جمشید پیدایش می یابد . با شناختن ویژگیهای سیامک و هوشنگ و تهمورس است که میتوان تصویر انسان را در فرهنگ ایران کشید .

سیامک = سه خوشه = سیمرغ

در نقوش برجسته میترائی میتوان دید که از دُم گاو که خوشه همه جانهاست (گاو = گوش = خوشه) ، سه خوشه میروید . این نشان رستاخیز سیمرغ یا خداست که نمادش سه خوشه است (گوش = قوش = هما = سیمرغ) . خدا در دُم مرگ ، تبدیل به سه خوشه میشود و طبعا هیچگاه نمیمیرد . واژه سوغ که از دید ما سوگواری در مرگ میباشد برابر با خوشه گندم در فارسی و ارزن در

ترکی است. در عربی به « مردمان = جمع مردم که انسان باشد = جامعه » بنا بر خوارزمی (ص ۲۳۷) سوقه میگویند که همان سوگ و خوشه گندم باشد. از همان « آگ » که گندم و دانه گندم باشد، واژه « آقا = آگا » پیدایش یافته است و آقا، این معنا را داشته است که انسان خود رو و خود زا و مستقلیست. و کاربردش در ترکی، این معنا را نمیدهد که ترکیست، بلکه از فرهنگ زرخدائیسست. در فرهنگ زرخدائی، تخم یا دانه که برابر با خوشه است، مرگ ندارد. سیمرغ که شاده است، خدای جشن ساز و عروسی است و مرگ نمیشناسد. مرگ برضد سپنتا = امتداد همیشگی جانست. بنا بر خوارزمی، مدّه بمعنای خون آبه است. و مردم روز ششم ماه را که روز خرداد باشد و در بخش سیزدهم بندهشن متناظر با خون و آب است است، مد مینامند. پس « مدت » در عربی باید با خونابه و آب کار داشته باشد و « مدّ دریا » که کشیده شدن آبست، از همین ریشه است. خرداد، خدای خوشزیستی است. مرگ سیمرغ، رستاخیز و نوشویست. اینست که واژه مرگ نیز همان واژه مرغ است که نماد باد و جان است. به همین علت، مه رغ در کردی بمعنای گورستان است. و مرغ در فارسی، چمن خرم و به غایت سبز و درهم روئیده است که نشان پُری و سرشاری است. باید تصویر مرگ را در این فرهنگ شناخت، تا معنای دقیق این واژه ها را شناخت. تنها به تجزیه و تحلیل واژه ها پرداختن، بجائی نمیرسد. به همین علت به هما، نام استخوان رند داده بودند، چون استخوان را که « أست + خوان = خوان هسته

« است، از سر زنده میکند و میرویانند. و به همین علت سیمرغ، سه مرغ (سه رستاخیز + سه نوشوی + سه جوانشوی) بوده است، و نام دیگرش « سه باد » بوده است که تبدیل به « سبات » و « ساباط » شده است. شهر بلاش آباد را که شهری نزدیک تیسفون در عراق بوده در عصر اسلامی نیز ساباط مینامیده اند. نام سیامک هم با همین واژه « سی » که بمعنای سه است آغاز میگردد. پسوند « مک »، در اصل به تصویر « خوشه » بر میگردد. مثلا در کردی « مه کو » به معنای انجمن + جای انباشته شده چیزی است. و هردو برآیندهای تصویر خوشه اند. و ماکو که دست افزار جولاهاگانست، جایگاه ماسوره است که قرقرهپراز نخ است. و « مه کوپ » که به معنای سبد بزرگست، که تصویر زهدانست. و نام زهدان در فارسی، خوش = خوشه است (برهان قاطع). مثلا آتشکده آذر گشنسب، آذرخوش نیز نامیده میشده است. مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف نام آتشکده آذر گشنسب را « آذرخوش » نوشته و این کلمه را به « طیب » نیز ترجمه کرده است. از اینجا بر میآید که نزد مردم این آتشکده بنام « آذرخوش » مشهور بوده است. آذر به معنای تخم و خوش به معنای زهدانست. مردم در افواه، معانی اصلی واژه ها را بهتر نگاهداشته اند. متون مذهبی زرتشتی برای انطباق دادن این واژه ها به الهیات خود، و طرد فرهنگ زرخدائی، واژه ها را بسیار دستکاری کرده اند، تا معانی مور پسند خود را از آنها بیرون آورند. همان کاریکه امروزه، برای ساختن « اسلامهای راستین » رایج است. تصویر

زهدان ، همیشه با مفهوم خوشه = سرشاری آفرینندگی همراه است . و آفرینش همیشه همراه خوشی و شادایست .

ماك ، در کردی به معنای « مآده = ضد نر » + مادر + زنبور عسل مادر + لانه و کنام درنده و کوهی (که معنای خوشه است) . ماکاف بمعنای درو شده انباشته است . به همین علت به درخت و نخل خرما ، مگ میگفته اند . در هزاروش به خرما ، تگ tag میگویند ، و « تك » در لری به معنای « ظرفیست که از ساقه گندم درست میکنند مانند سینی که در آن نان میگذارند » . بخوبی میتوان دید که مگ ، ویژگی خوشه خرماست . خوشه و خرمن ، از سوئی به مفهوم سرشاری و پُری کشیده میشود که در سانسکریت در واژه maga به معنای ثروت + پاداش + دهش باقیمانده است ، و از سوئی ، سرشاری ، به معنای گم بودن میکشد ، چنانکه در نائینی ، مك به معنای گم است و در میان زرتشتیان گرمان ، مخ max به معنای گُم میباشد . و جای بسیار شگفت است که زرتشتیان کرمان به مردم ، مکی میگویند که همان معنای سرشاری و لبریزی و دهش و خوشه (همبستگی) را داشته است ، چون واژه « مشی و مشیانه » هم به همین اصل بر میگشته است . در واقع هر انسانی ، همان « زنبور عسل مادر + خوشه » شمرده میشود . در واژه ای که برای نرت نیز بر گزیده اند ، همین مکه بکار رفته است . از سوئی آنرا گندم مکه مینامند که با شهر مکه ربطی نداشته است . ولی نام شهر مگه بدون شك همین واژه است که رابطه مستقیم با زرخدایان داشته است . نام شهر مکه نیز از فرهنگ

زرخدائی برخاسته است . علاء حداد شاعر عرب ، این رد پارا نگاه داشته است که مردم کعبه را به خرمنگاه تشبیه میکرده اند . علاء حداد در نکوهش یزدان ، بسر باذان ، دبیر یقطین گفته :

ماذا ترى فى رجل كافر يشبّه الكعبه بالبيدر

چه گوئی در باره مرد کافری که کعبه را بخرمنگاه تشبیه میکند ! بیدر که در عربی به معنای خرمنگاه مانده است همان واژه « وى در = در وای = اندر وای » است که رام یا زهره باشد و چهره سیمرغست . به ویژه که در و اندر بمعنای زهدان است . از این رو معنای خوشه و خرمن را هم داشته است . و در عربی « اندر بیدر » به معنای « گندم » مانده است . البته کعبه که معنای پستان و زهدان داشته است ، همان کبه بوده است و هر کافری = هر ایرانی آن را میدانسته است .

از سوئی به نرت در گیلکی مکه بیج mekabaj میگویند که بمعنای برنج مکه است . بدینسان بخوبی دیده میشود که سیامک به معنای « سه خوشه » بوده است . واژه مُغ و مغان نیز در اصل ، به معنای خوشه بوده است . خوارزمی واژه مُگّا را در عربی برابر با شبان فریب میداند که مرغ عیسی یا شب پره میباشد و از بندهشن میدانیم که سیمرغ ، برابر با شب پره نهاده میشده است . به همین علت نیز مرغ عیسی خوانده میشده است که مقصود روح القدس باشد . البته پیشوند « سیا » نیز که همخوشه با سایه و سای است ، مارا مستقیم به همین نکته راهبری میکند ، چون سایه به جن گفته میشود و سایه دار ، به آدم جن دار و مجنون گفته میشود . خود

واژه « دیوانه » برابر با این معناست ، چون دیو مانند جن و پری همین زرخداست ، و ترجمه « سای » در کردی به شب ، این واقعیت را روش میسازد . شب ، معرب « شب و شه و ه » است که نام سیمرغ بوده است ، و به همین علت شب پره که مرغ شب و پستان دار است با او عینیت داده شده است . از معنای واژه سیامک بخوبی دیده میشود که فرزند کیومرث ، سه خوشه ، ستنا (سه نای) یا سیمرغست که زرخدای ایران میباشد . خوشه و سه خوشه که در اصل، نماد همبستگی و مهر است ، بنیاد جنبش است . آفرینش و جنبش ، از مهر و همبستگی آغاز میگردد اینست که واژه « جم » نیز که نام نخستین انسان بوده است ، از سوئی به معنای پیوند و مهر است و طبعاً از پیوند ، جنبش آغاز میشود . اینست که در کردی ، جم ، به معنا جنبش است . جمان ، جنبش است . و از سوئی معنای پیوند و همبستگی و خوشه دارد . جمه ، و جمکوت بمعنای ازدحامست . جمک بمعنای دوقلو است . و در واژه « جمین » هر دو بر آیند جمع هست ، و بمعنای « حرکت انبوه مردم » است . ترکیب خوشه (مهر و آمیختن) و حرکت است . از این رو نیز در همین داستان کیومرث دیده میشود که سیامک که سه خوشه است ، مهر و جنبش باهمند . مهر به زندگی دیگری ، و جنبش به دفاع از آن ، باهمند . اکنون نگاهی به شاهنامه میافکنیم تا رابطه کیومرث را با سیامک باز بنگریم . پس از آنکه دد و دام همه گرد کیومرث آمدند و مهر خود را به او نمودند (همه رام مهر او

میشوند) ، به مهر کیومرث به سیامک میپردازد :

سیامک بُدش نام و فرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود
 ز گیتی بیدار او شاد بود که بس بارور شاخ بنیاد بود
 جاننش بر از مهر ، گریان بُدی ز بیم جدائیش ، بریان بُدی
 برآمد برین کار ، یک روزگار فروزنده شد دولت شهریار
 بگیتی ، نبودش کسی دشمن مگر در نهان ، ریمن اهریمن

سیمرغ = سیامک ، همان فرخ و اصل فرخندگی = سعادت (فرخ = سعد) و اصل شادی و شاخ بنیاد (شاخ = شاه = نای) است و بی او نمیتوان زیست (اصل سپنتا و مهر) نیاز به بررسی بسیار دراز دارد . اکنون از این بررسی میگذریم . چهره ویژه سیمرغ که در سیامک ، در همان آغاز نمودار میشود ، آنست که سیمرغ = سیامک ، اصل قداست جان و زندگیست . از این رو به نگاهبانی جان کیومرث که نخستین انسان باشد بر میخیزد . به عبارتی دیگر ، سیمرغ ، جان هر انسانی را مقدس میداند و هرکسی را که بخواهد انسانی را بیازارد ، از این کار باز میدارد . او خاموش و ساکت نمی نشیند که به جانی گزند وارد کنند ، بلکه میکوشد ، پیش تر، توطئه هر جان آزاری را عقیم سازد . خاموش نشستن ، نشان پسندیدن کار آزارنده است . او جان پرور است . مسئله او در مرحله نخست ، نگاهبانی و پرورش جانهای انسانیست، نه مسئله مجازات و انتقام . کیومرث ، به این سیمرغست که مهر میورزد و هرگز نمیخواهد از او جدا و دور باشد . انسان که کیومرث باشد، سیامک، فرزندش را که سیمرغ = خداست

، دوست میدارد . با این تصویر ، فرهنگ ایران ، به پدیده مهر، ومهر انسان به خدا، و مهر خدا (سیامک) به انسان (کیومرث) چنان تعالی میدهد که میان فرهنگهای بزرگ دنیا بی نظیر است .

سیمرغ = سیامک

اصل جوانمردی + و اصل حکومتگری بی مکر چرا جوانمردی را که « اصل آفرینش » درفرنگ ایران بود ، از آن بریدند و طرد کردند ؟

ادبیاتی که در دوره اسلام پدید آمد ، یکی از برجسته ترین ویژگی فرهنگ ایران را از ذهن ایرانیان ، محو و فراموش ساخت . همه کتابها و داستانها در باره جوانمردی ، اصل جوانمردی را به ابراهیم و حاتم طائی بر گردانیدند ، و خط بطلان بر اصالت آن در فرهنگ ایران و طبعا اصالت خود فرهنگ ایران کشیدند ، چون جوانمردی ، تنها مهمانی دادن ابراهیم به گبر خارج از دین و ... و مهمانی های حاتم طائی به فرستاده قیصر روم و ... نبود ، بلکه جوانمردی ، شیوه آفرینش سراسر گیتی بود . در فرهنگ ایرانی ، هیچکسی « خارج از دین » نیست ، چون

دین ، فقط مهر به همه « است ، چون سیمرغ ، همه
جانهاست . سراسر جهان ، خود فشانای خدای ایران بود . اصالت فرهنگ ایران باهمین خود افشانای خدایش ، برجسته و چشمگیر میشد . سیمرغ ، جهان را با امر ، خلق نمیکرد بلکه وجود خودش را به همه هدیه میکرد . داستان لنک و بهرام گور ، یکی از داستانهای مسخ شده همین زرخداست که در شاهنامه مانده است ، و در آن میتوان اوج پدیده جوانمردی را دید . فرهنگ سیمرغی ، استوار بر « آفرینش بر پایه افشانندگی یعنی جوانمردی » بود ، و جوانمردی با نرینگی = مردی کار ندارد ، و چنانچه خواهیم دید ، اساسا واژه « مرد » هم معنای « نرینگی » ندارد . جوانمردی ، شیوه ایست که سیمرغ که زرخدای ایران ، گیتی را میآفریند . کافر و مشرک و موءمن و ملحد و مرتد و بودائی و زرتشتی و مسلمان و یهودی و مسیحی و همه بخش های وجود خود او هستند . همه ، پاکند ، چون پاک ، بمعنای همه است ، و همه = امه ، سیمرغست . جوانمردی با گوهر موسیقائی رام (نواختن نی) و زایشی و پیدایشی او کار دارد . و بخوبی دیده میشود که نه تنها آفرینش گیتی با جوانمردی سیمرغ آغاز میشود ، بلکه جهاننداری (= حکومترانی در شاهنامه = رامیاری = یاری به خدای رام که خدای موسیقیست، و نثار، با موسیقی گره خورده است) با همین اصل آغاز میگردد . این سیامک یا سیمرغست که برای نگاهبانی جان انسانی ، که نمونه جان همه انسانهاست ، به پیکار با آزارنده جان میرود ، و

جان خود را بر سر آن میگذارد. جانفشانی، نخستین عمل سیمرغست و حکومت باید تجسم این اندیشه باشد. حکومت باید سیمرغی باشد، باید هستی خود را برای نگاهبانی جانها و پرورش آنها و شاد ساختن آنها بیفشاند. سیمرغ، هیچگونه تبعیضی میان جانها قائل نمیشود. سیمرغ، مسلمان و یهودی و زرتشتی و بودائی و بهائی و سنی و شیعه و زن و مرد و کارگر و سرمایه دار و سیاه و زرد و سپید و کارگر و سرمایه دار نمیشناسد. همه مردمان، بدون استثناء و تبعیض، دانه هائی از خوشه وجود او هستند. نزد سیمرغ، جان بر عقیده و ایمان دینی و جنس و رنگ و طبقه و... اولویت دارد. اصل، جان یا زندگیست نه دین و ایمان و الحاد و کفر و شرک و

حقوق انسانی، بر اولویت جان یا زندگی «بر» ایمان و ایدئولوژی و جنس و ملیت و طبقه ... استوار است.

سیامک، نخستین درس حکومتگری را به ملت ایران میدهد، یا به عبارت دیگر، ملت ایران با صدای بلند در نخستین اسطوره اش، فریاد میزند که من چنین حکومتی و حکومتگری میخواهم، و به جز آن، حقانیتی به هیچ حکومتی نمیدهم. البته این يك اصل ضد قدرتی است. به عبارت امروزه، ایرانی حکومتی میخواهد که نه تنها سرچشمه قدرت نباشد، بلکه برضد قدرت هم باشد. و حکومت ضد قدرت، آرمانی بسیار شگفت انگیز و باور نکردنی است. حکومتی که بر ضد حکومت کردن باشد، این آرمان فرهنگ سیاسی ایران بوده است. چگونه میتوان

حکومتی ساخت که ضد قدرت باشد؟ شاید برخی چنین آرمانی را خیالیابی و روء یای کودکانه بدانند. ولی فرهنگ ایران همیشه استوار بر همین روءیا بوده است. هر حکومتی جز آن باشد، برای ایرانی، حقانیتی ندارد. اینکه هیچ حکومتی حقانیت ندارد مگر آنکه سیمرغی باشد، يك اندیشه بسیار کهن است، و مرده ریگ این اندیشه، در شکل بسیار مسخشدده ای، به تشیع رسید، که در غیاب امام، هیچ حکومتی حقانیت به حکومت و قدرت ندارد. «آم و آمه» هم که ریشه واژه امام است، نام سیمرغ بوده است. ولی «آم و آمه»، همان واژه «همه» است، و حکومت سیمرغی، همان حکومت همه بر همه است. سیمرغ، آم و همه (مردم) و خوشه مردم است و چون همه است، «امام» بوده است، و این مفهوم را سپس شخصی ساخته اند. به عبارت دیگر، همه با هم، امامند.

سیمرغ، کسی و شخصی ویژه نیست، بلکه این همه هستند که سیمرغ و امامند. وقتی همه باهم حکومت میکنند، هیچکسی بنام امام یا ولی فقیه اش حکومت نمیکند. این آمه یعنی همه مردمانند که رهبرند، نه يك امامی. «ام» که همه در پیوستگی به همست، همیشه غایب است. سیمرغ، همیشه «گم» است، و وقتی همه او را بجویند، همه باهم، سیمرغ را می یابند و همه با هم خود، سیمرغ میشوند. همه باهم امام میشوند و امام از غیبت بیرون میآید. امام، غایب است، چون همه مردم باهم همکاری و هماندیشی و همآفرینی

نمیکنند ، چون قدرتمندان دینی و سیاسی نمیگذارند که مردم ، بطور خود جوش باهم ، بهشت را در روی زمین بیافرینند . سیمرغ در جستجوی همگانی ، یافته میشود . امام که ام باشد يك شخص نیست که غایب باشد تا نیاز به باب یا ولی داشته باشد . سیمرغ ، خوشه ، یعنی پیوند همه به همست . هر وقت همه در قداست جان باهم پیوند یافتند ، سیمرغ و امام آنجاست ، و هر گاه در قداست جان با هم پیوند نیافتند ، سیمرغ ، که ام است ، در دلهای مردمان پنهان و غایب است . واژه غیب ، معرب واژه kaipa در فرهنگ زرخدائیسست که در اصل به معنای مهرورزی است . امام ایران ، سیمرغست و سیمرغ در هرکسی ، غایب است و در هماندیشی و همکاری همه باهم است که سیمرغ ، پیدایش می یابد . وقتی مهر همه به همه واقعیت یافت ، امام که سیمرغست آشکار شده است . یا به عبارت دیگر ، این همه هستند که در پیوند یافتن به همدیگر سیمرغ و امامند ، و در جدائی از هم ، سیمرغ ، گم و غایب میشود . چنانکه سیمرغ در داستان عطار ، تا مرغان در راه ، جدا از همدند ، از سیمرغ اثری و نشانی نیست . ولی وقتی همه با هم به جستجوی سیمرغ گمشده و غایب پرداختند ، و در این جستجو و همکاری ، با هم آمیختند و اوج همبستگی ایجاد شد ، باهم در يك ضربه ، سیمرغ و امام خود میشوند . امام ایران غایبست ، چون همه مردم از همه بریده و پاره اند ، و سیمرغ را در پیوند با همدیگر نمیجویند . ویژگی این امام که سیمرغ و سیامک باشد که نماد اوج مهر است (سه خوشه)

آن است که همه هستی خود را برای ملت میافشانند و نخستین خویشکاریش ، نگاهبانی « همه جانها ست ، چه مسیحی چه زرتشتی چه بهائی چه یهودی چه مسلمان چه شیعی چه سنی ، چه » . تبعیض در نگاهبانی جانها نمیشناسد ، و برای چنین کاری ، دست به هیچ مکر و حيله ای هم نمیزند .

چرا خدای ایران شکست را میپذیرد ؟ سرنوشت خدای ایران با شکست ، آغاز میشود حيله و هیره

کسیکه نخستین گام را در زندگی و در اجتماع پیش می نهد و با شکست روبرو میشود . چنین کسی به آسانی همه امید خود را از دست میدهد . ولی خدای ایران درست با نخستین شکست ، آفرینش اجتماع و سیاست و تاریخ را آغاز میکند ، و هر شکستی ، بر امید به پیروزی او

میافزاید، و همیشه سرچشمه امید میماند. شکست او، شکست راستی است، و شکست در راستی، برترین فیروزیست. سیمرغ، چنانکه دیده خواهد شد، خود امید است. راستی در هر شکستی نیز، پیروز میشود. و هر دروغی، در هر چیرگی، میبازد. این فلسفه خنده آور و شگفت آور ایرانیست. انسان موقعی حيله میکند که احساس ضعف میکند. چیره شدن با حيله، افزایش سستی است. مستی چیرگی، احساس افزایش این سستی را میپوشاند و تاریک میسازد. حيله کردن و مکر کردن، از سستی سرچشمه میگیرد. ولی زنیرو بود مرد را راستی. نیرومند، راست است، چون میشکوفد و خود را چنانچه هست مینماید. سست، وقتی چیره شد، در می یابد که «خود را پوشیدن و خود را بستن»، راز چیرگیست و چیرگی، هیچگاه پیروزی نیست. از آن پس خود را بیشتر میپوشد و همیشه خود را در چهره واژگونه نشان میدهد، تا بیشتر پیروز گردد. بهترین راه چیره شدن، کاربرد دیالکتیک است. کینه را با مهر میپوشد. هر پدیده ای را باضدش میپوشاند. سختدلی را با رحمت میپوشاند. استبداد را با آزادی میپوشانند. بیداد را با داد میپوشانند. این را میگویند چنگ وارونه زدن یا مکر. با مکر، خود را بیشتر و بیشتر می بندد. با رحمت، دیوار ی بلند به دور خود میسازد که کسی سختدلی و خونخواری او را نبیند. با آزادی، دیوار دیگری به دور همان خود مستبد میکشد. دیوار؛ در پس دیواری دیگر. او مجموعه تباهیها و چرکینیها، در پس سلسله ای از پرده ها و دیوارهای زیباست، که کسی نتواند نگاهی به آنها بیفکند

. این دیالکتیک دیوار سازی و پرده سازی است. با این دیالکتیک، انسان خود را در دیوارهایی که ناخود آگاه میسازد، محبوس میکند. از روزی که اسلام به ایران آمد، و ایرانی میبایستی به دروغ، به اسلام شهادت بدهد، گرفتار این چنگ وارونه زنی شد. شاید برخی انگاشتند که با يك شهادت دروغی، مسئله را از سر خود باز میکنند. اسلام، تسلیم شدن در کل اراده و موجودیت خود است. و هیچ انسانی نیست که این «اراده به خود بودن و هرگز تسلیم نشدن» را رها نکند. تسلیم شدن، نابود کردن «من = تخم = هاگ = حق» است. و کسیکه من را در خود نابود میکند، حق را نابود میکند، چون آگ، همان حق است. تسلیم شدن، برای ایرانی، برابر با «نابود کردن حق» است. از این رو ایرانی، از دید اسلام، همیشه «منافق» و از دید فرهنگ ایرانی، همیشه «اهریمن» میماند. برای مسیحی بودن، باید همیشه گناهکار بود. برای مسلمان بودن، باید همیشه منافق بود. و این بزرگترین فاجعه اخلاق در ایران شده است. با آمدن اسلام، فلسفه «راستی» بکلی نابود شد. راستی، توانائی در نمودن گوهر ایرانی خود هست. در ویس و رامین میآید که: دو گیتی را نهاد از راستی کرد به يك موی اندر آن کژی نیاورد چنان کز راستی، گیتی بیاراست ز مردم نیز داد و راستی خواست. خدا، با راستی، جهان را آفرید پس از مردم. نیز راستی خواست. شیوه آفرینش خدا، خود افشانی خودش بود. پس راستی، روند خود افشانی است. اگر چنین خدائی بخواهد مکر و حيله بکند، برضد نیروی آفرینندگیش کار میکند و

آفرینش خود را نابود میسازد . و این با مفهوم صداقت در قرآن فرق دارد . در آغاز قرآن میآید که « پس اگر صادقید ، تمنای مرگ نکنید » . صداقت، به معنای گواهی دادن به اسلام است . مترجمان ، برای فارسی ساختن هرواژه عربی ، يك واژه فارسی جانشینش میکنند . و این کار، ستمی به فرهنگ ایران ، و مشتبه ساختن فرهنگ ایران با اسلامست . چون نه راستی ، صدق است ، نه جانفشانی ، شهادت است و نه خدا ، الله است و نه مهر، محبت است هیچکس دیگر با این مشتبه سازیها ، نمیداند ، راستی چیست . هیچکس دیگر با این مشتبه سازیهای که هزار و چهار صد سال کرده اند ، معنای ساده این مصرع فردوسی را نمیتواند دریابد که : ز نیرو بود مرد را راستی . چون او در ضعف ، همیشه شهادت به اسلام میدهد . با حيله و مکر کردن ، همانقدر که انسان بر دیگری چیره میشود ، همانقدر بر سستی گوهريش میافزاید . با حيله و مکر، هرچه بر قدرت افزوده میشود ، سستی گوهري ، بیشتر میگردد . از این رو قدرت هرچه بیشتر میگردد ، توحش و سختدلی و خونخواهی هم میافزاید . اینست که مفهوم خرد ایرانی با عقل سامی و یونانی ، فرق دارد . سده ها ، عقل ، به معنای « اندام معرفتی شده بود که تابع معرفت و معیار دینی و مکتبی خاص » خود باشد . یهودی ، عقل را آن میداست که همه معیارهای زندگی و اجتماع و سیاست را از همان کتاب مقدسش بیرون آورد . مسیحی و مسلمان و زرتشتی و همه به همین روال میانداشیدند و هنوز نیز میانداشند . این بود که عرفان ، برضد چنین مفهومی از «

عقل» برخاست . این عقل ، عقل آلتی و افزاری نام دارد . عقلیست که در چهار چوبه يك مکتب و آموزه و دینی ومکتب فلسفی میماند و طبق آن اندیشیدن را ، عقل میداند . در چهار چوبه آموزه مارکس اندیشیدن را عقل حقیقی میداند . این برضد مفهوم « خرد ایرانی » بود . این بود که مولوی میگوید ، هفتاد و دو ملت همه عاقلند ، بیا تا ما در جنون ، برگزیده بشویم . فراموش نشود ، مجنون شدن ، مانند دیوانه شدن ، به معنای آنست که بیا « سیمرغی » بشویم .

چو هفتاد و دو ملتی ، عقل دارد

بجو در جنونش ، دلا اصطفائی

« خرد » درست در جستجویی که در تاریکی پدیده ها راه خود را می یابد ، این مرزهای مکاتب و آموزه ها را به هیچ نمیشمارد . سیمرغ ، گوهر جویندگیست که در چهار چوبه هیچیک از اضداد (از جمله کفر و دین) فرو نمی ماند . عقل سامی و یونانی ، حيله برای غلبه کردنتست . و این عقلگرایی را غرب نیز به ارث برده است . جهان اقتصادی در غرب ، استوار بر عقل حيله گر و غلبه گر است که در تناقض کامل با دموکراسی است

برای غلبه کردن بر دیگری و قدرت یافتن بر او ، باید مکر و حيله کرد . ولی سیامک که سیمرغ باشد ، نه میخواهد بر اهریمن قدرت بیابد و براو غلبه کند ، و نه میخواهد مکر بکند . فرهنگ سیمرغی به هیچ روی نمیخواست حتی به اهریمن نیز غلبه کند . از اینگذشته مکر کردن که « چنگ وارونه زدن یا چاره کردن » نامیده میشود ، برضد

گوهر خدای ایرانست . اگر مکر کند ، نمیتواند بیافریند . مکر، نیروی ضد آفرینندگیست . چنانکه همین مکر ها ، نه تنها جامعه ایرانی را از آفرینندگی و همآفرینی باز میدارد ، بلکه هر چه را نیز بیافریند ، بزودی با لذت نابود میسازد . هرچه یکی میسازد ، دیگران بنام شریعت ، نابود میسازند .

خرد = زرخدای جوانی که

زیباترین زیبايانست

خرد = جانفشانی = آتشفشانی گوهر خود = مهر

خرد = زیبائی و جوانی

پرهیز از « چنگ وارونه زدن » سیامک که سیمرغ باشد ، با « جانفشانی = یا آتشفشانی گوهر خود = یا با « برهنه پیکار کردن » گره خورده است . جانفشانی ، یا زرفشانی = آذر فشانی ، با بالیدن و روئیدن خود کار دارد . راستی و خرد درست همین « خود روئی و خود زائی » است . واژه خرد نه تنها نام سیمرغست ، بلکه درست همین زمینه « خود روئی » است . در فرهنگ ایران ، خدا ، خرد است . و چون خدا ، خوشه همه انسانهاست ، پس خرد ، پخش شده در همه تخمه ها و یا انسانهاست . خرد خدا ، آمیزش خرد های انسانهاست . عقل کلی فرسوی عقلهای جزئی، وجود خارجی ندارد . خرد در فرهنگ

زرخدائی با پروردن جان و نگاهبانی زندگی کار داشته است . خود واژه « خرد » این نکته را روشن میسازد . از آنجا که تصویر خرد ما از تصویر خرد در فرهنگ زرخدائی فاصله زیاد پیدا کرده است ، ما رد پاهای آنرا که باقی مانده است ، نمیشناسیم . خرد ، رویش گیاه از خاک تیره بوده است که آبیاری شده باشد . خاکی که در آن آب ، فرو رفته باشد ، گل تیره چسبیده میشود . معمولا چنین گلی در کنار جویها و رودها و ته استخرهاست و به آن امروزه خرّه میگویند ، و درست همین خرّه ، « خرد » بوده است . گل ، خاک آمیخته با آبست . امروزه در واژه نامه ها آنرا « خرد » مینویسند ، و با سکون « ر » میخوانند . به آسانی میتوان به برابری خرد با خرّه دست یافت . میدانیم که به شیره کنجد « خره کنجد » میگویند ، و این میرساند که خره کنجد یا ارده شیره (اردشیر) همان معنای خرد را داشته است . چون در بندهشن ، از « مغز » گاو ایودات که گوش = قوش = هماست ، « کنجد » میروید . « کُنْجک » ، درخت پشه غال و همچنین هر چیز غریب و تازه است که دیدن آن، مردم را خوش آید (به معنای طرفه) . ولی درخت پشه غال که شجرة البق نامیده میشود ، همان درخت بغ میباشد، و نام دیگرش در عربی شجرة الله، و همان درخت سده است . و سده همان « ستی = سه + تی = سه ماه » یا همان سننا و سیمرغست . دیده میشود که مغز گاوی که کل جان جهانست ، همان درخت زندگیست . در هزوارش به کنجد ، شیماک گفته میشود (بونکر) . شیماک ، مرکب از دو واژه « شیم + آگ » است . آگ همان گندم و دانه

و تخمست . و شیم بنا بر برهان قاطع ، ماهی یونس است . ماهی که یونس را در شکم داشت . پس شیماگ بمعنای « تخم در شکم ماهی » است . و این ماهی در دریا ، متناظر با ماه در آسمان نماد همان خوشه کل جان بود . و یونس که یوناس میباشد (یون + آس) درست همین معنی را دارد . پس کنجدی که از آن « خرد » میروید ، فرارویی همان « تخم در شکم ماهی » است که نام دیگرش سیمرغست .

کنجد در بندهشن بخش نهم ، برابر با مغز جان کلی (جانان = گاو ایودات) نهاده میشود ، و ارده و شیره کنجد برابر با خرد یا اندیشیدن نهاده میشود . و معمولا شیره و روغن این دانه ها ، جان و حقیقت آنهاست . از این جاست که واژه « اشته = ارتا = ارده » پیدایش یافته است . نام سیمرغ « ارتا فرورد ماده » است . او ارده و ارتا است . او حقیقت یا شیره هر چیز است . از این رو نیز خره در فارسی ، معنای نور آفتاب و آتش را نیز دارد . شیره و روغن ، پیدایش و تابش دانه و تخمست خره کنجد ، همان خرد است . این جان وارده شیره ، که اردشیر جان باشد در عربی ، به گل بوستان افروز میگویند . و گل بوستان افروز بنا بر بندهشن (بخش نهم) گل فروردین یا گل ارتا فرورد ماده یا سیمرغ است که دختر چهارده ساله زیبا و جوان ، و همان ونوس رومی و آفرودیت یونانی است . و درست در عربی « خرد » « (قاموس المحيط) معنای دختر خردسال و بکر را دارد ، که همه شعرا آرزوی وصال او را میکنند .

ابو عباد بحتری ، واژه خرد را حتا بدون « تشدید » به همان شکل

فارسی بکار برده است و میگویند :

ایها السائل عن لذتنا لذة العیش الرعایب الخرد

ای که از شادکامی ما میپرسی شادکامی در هماغوشی دخترکان زیبا (خرد) است . در زبان فارسی و ادبیات دینی زرتشتی ، برابری واژه « خرد » با زرخدا سیمرغ ، محو و نابود ساخته شده است . ولی هنوز رد پاهای آنرا میتوان یافت . در کتاب مینوی خرد (ترجمه احمد تفضلی) ، خرد مینوی ، چیزی جز همان سپنتا مینو نیست که سیمرغ بوده است . پس خرد = سپنتا = سئنا = سیمرغ بوده است .

انگرا مینو + سپنتا مینو

وهو مینو +

گوش سرود خرد + مینوی خرد

آسنا خرد + **وهو مینو**

زرتشت در گاتا ، انگرا مینو را بی آنکه نامی از او ببرد ، این همانی با « زدار کامه » داده است. این همانی اهریمن با زدارکامه ، تازگی داشت . اهریمن در فرهنگ زرخدائی ، به کلی معنایی دیگر داشت و تباهاکار نبود ، بلکه یکی از نیروهای « سه گانه بود که در یگانگی باهم » جهان و زمان را باهم میآفریدند . اهریمن ، همآفرین جهان بود. معنایی که بر

اندهان ما از اهریمن چیره شده است، تصویربست از دین زرتشتی. این تصویر، مارا از درک مفهوم اصلی اهریمن باز میدارد. این همانی اهریمن با زدار کامگی درگاتای زرتشت، تیری بود که آماجش، «دین میترائی» بود. زرتشت، میتراس را با قربانیهای خونی و فلسفه آفرینش جهان با «بریدنش» را، مورد حمله قرار میداد. ولی مویدان زرتشت که سرآشتی با میتراس و فلسفه اش داشتند، و مصلحت سیاسی اشان اقتضا میکرد، اهریمن را با زنخدا سیمرغ، این همانی دادند، و درست میتراس را میترا = خدای مهر کردند. خدای خونریز و شمشیر بدست را، خدای مهر کردند! با مهر، خونریزی و قدرت پرستی را پوشانیدند. بدینسان مجبور به دستکاریهای فراوان، در بسیاری از واژه ها و اصطلاحات شدند که امروزه ایرانشناسان، همان جعلیات را سند قرار میدهند و به دروغهای مویدان، مُهر علمی هم زده میشود. مویدان، مجبور بودند که انگرامینو را از حلقه «سه تا یکتایان» که انگرامینو + سپنتا مینو + وهو مینو باشند، و در آغاز هر ماهی قرار داشتند، خارج سازند و نقش همآفرینی او را بزنند. ولی نقش وهو مینو نزد مردم، آشتی دادن و همآهنگ ساختن انگرا مینو و سپنتا مینو بود. راه چاره (چنگ وارونه زدن) آن بود که دو ضد با نامهای تازه بسازند که جانشین سپنتا مینو و انگرا مینو بسازند، و خاطره «همآفرینی مینوها» را از یاد ببرند. چون این سه مینو در ذهن ایرانیان، از هم نا بریدنی بودند. نقش وهو مینو را نگاه داشتند ولی «آسنا خرد» را جانشین سپنتا

مینو و «گوش سرود خرد» را جانشین «انگرا مینو» ساختند. گوش سرود خرد، در الهیات زرتشتی، عقل منقولات بود. عقلی که تابع آموزشهای دینی زرتشتی است. گوش-سرود خرد، خردی است که همان آیات را تفسیر و تاءویل میکند، مانند علم کلام و فلسفه اسلامی که عقل، کنیز زرخرید دین است. خردی که طبق سروهائی که شنیده، میاندیشد. آسنا خرد را، خرد غریزی یا گوهری میدانستند که بدون آن، نمیتوان منقولات را فهمید و بکار بست، ولی اگر خرد منقولی نباشد، آسن خرد نیز نمیتواند بخودی خود کاری بکند. این اندیشه های الهیات زرتشتی، ضربه کلی به شیوه تفکر آزاد ایرانی زد که با سیمرغ پیدایش یافته بود. ولی گوش - سرود خرد که متناظر با اهریمن میباشد، در اصل «خرد انگیزنده» بوده است که اصل آزادی و خود جوشی اندیشه از گوهر خود انسان بوده است.

وهومن، در زنخدائی،

همآهنگسازنده اهریمن با سپنتامینو بود

بهمن، در الهیات زرتشتی

میانجی میان خردنقلی (گوش سرودخرد)

و خرد غریزی (آسن خرد) شد